

حالی مضطرب جواب داد: «محمدخان سالار اعظم». گفتم: «پس چرا آنها را برمی گردانی؟!» دیدم کلماتی بریده و مبهم بر زبان می راند که مطلقاً قابل فهم نیست. بعداً دانستم که شاهقلی از عقب سر من به او اشاره کرده است که توضیحاتی به من ندهد و این لرجیون یک اشاره نظامی را به سی سال حق نمک خواری و بستگی ایلی ترجیح داد.^(۱) در میان طوایف بختیاری مثلی است معروف که می گوید: «خدا نکند مرد لر ترسو و زن لر فاحشه شود» اگر چنین شد، بحدی تسلیم [د. ۳۰] افراط می شود که شاید در میان تمامی سکنه کشور همانندی برای آنها یافت نشود. جلودار را گذارده، عبور کردیم^(۲) ولی تقریباً به من ثابت شده بود که موضوع خدمت سربازی دروغی بیش نیست و موضوع هرچه هست مهم تر از آن است.

در همین لحظه ساختمان های روستایی قریه سورشجان نیز نمایان شد. چون کمی دقت کردم، دیدم بر فراز هر عمارتی نفرات بسیاری از نظامی و ژاندارم ایستاده و صحرای اطراف را می نگرند. تعداد زیادی هم اتومبیل دیده می شد.^(۳) چون به عقب نگریستم تا از شاهقلی در این مورد سؤالی بکنم - با منظره ای که برای من خیلی غیرمنتظره بود، [د. ۳۱] روبرو شدم - دیدم شاهقلی خیلی عقب مانده، بطوری که صدای من به او نمی رسد و^(۴) به جای او که همیشه نزدیک به من اسب می راند، دو نفر سرگروه بان و دو نفر ژاندارم با حالت دست فنگ به فاصله کمی پشت سر من اسب می رانند. برای اینکه مهمانان یک ساعت قبل و اسیرکنندگان فعلی ام دچار ناراحتی وجدانی نشوند، بلافاصله صورت خود را برگرداندم و دیگر به عقب نگاه نکردم. عقب ماندن شاهقلی هم از همین لحاظ بود زیرا هرچه بود افسری تحصیل کرده بود و نمی خواست در این لحظه که معامله اسیر با میزبان یک لحظه قبلش می شود، حضور داشته باشد. امان الله و یک نفر جلودار که از ده همراه من آمده بودند با بهت و حیرت خاصی به آنچه می گذشت، می نگریستند.

در این وقت [د. ۳۲] به ترتیبی که ذکر شد، وارد ده سورشجان شدیم و به هدایت چند

۱. اصل: می داد.

۲. اصل: کردم.

۳. اصل: می شود.

۴. اصل: ولی.

نفر نظامی به سوی ساختمانی که ظاهراً مرکز ستادشان بود، رفتم. من دیگر شاهقلمی را ندیدم. حتی برای خداحافظی هم خود را نشان نداد. وقتی که از پله‌های ساختمان مزبور بالا رفتم، سرهنگی که ظاهراً فرماندهی کل این جریانات را داشت، پس از تعارفات معمول برای تسکین خاطر تازه وارد - که من بنده بودم - گفت: «من اطمینان دارم موضوع مهمی نیست و هرچه هست سوء تفاهم کوچکی است که به زودی مرتفع خواهد شد.» گویا بعد از ورود هر یک از خان‌زادگان این شرح مختصر از طرف جناب سرهنگ اظهار می‌شد.

بعد از سرهنگ، اولین کسی را [۳۳. د] که ملاقات کردم محمدخان سالار اعظم بود. از ایشان سؤال کردم «آقای سالار موضوع چیست؟» جواب داد: «برادر چیزی نیست. خیال می‌کنم قضیه آل برمک یک بار دیگر می‌رود در تاریخ تجدید شود.» [باز سؤال کردم: «سردار اسعد... وزیر جنگ را گرفته‌اند؟!» گفت: «این چیزی است که تا این لحظه کسی نمی‌داند، ولی عقلاً تا او را دستگیر نکنند، دست به ترکیب دیگران نمی‌گذارند و اگر او را بگیرند قضیه چندان مهم نخواهد بود.» به او گفتم: «چند روز قبل روزنامه اطلاعات را داشتم که شرح مسافرت اعلیحضرت را به ترکمن صحرا داشت و در آن اشاره به ملتزمین رکاب و آقای اسعد شده بود.» گفت: [۳۴. د] «من هم آن را دیدم، ولی مورخ به تاریخ اول آذرماه بود (۱۲) و تا امروز دوازده روز است. در صورتی که خداوند بر طبق قرآن کریم، تمامی دنیا را در هفت روز خلق کرد (۱۳) و اگر خداوند به جای ساختن کارش خراب کردن بود، مسلماً احتیاج به هفت روز نداشت. نابود کردن خانواده‌ای که مدعی خصوصی‌شان پادشاه مستبد مملکتی باشد، وقت زیادی لازم ندارد.»

یک شب در شهرکرد

ظاهراً با ورود و دستگیری من، تعداد آنهایی که می‌بایست توقیف شوند،^(۱) تکمیل گردید. زیرا بلافاصله از طرف سرهنگ دستور داده شد [تا] اتومبیل‌ها برای حرکت به شهرکرد حاضر شوند. هر یک از خان‌زادگان را [۳۵. د] در اتومبیلی قرارداد و در هر اتومبیل^(۲) چهار نفر نظامی مأمور مراقبت شد. به این ترتیب مسافت از سورشجان تا

۱. اصل: شده باشند.

۲. اصل: اتومبیلی.

شهرکرد را که بیش از دوازده کیلومتر نبود، طی کردیم.

در شهرکرد جز مقامات نظامی و ژاندارمری کسی از دستگیری و ورود ما مطلع نبود و به همین لحاظ کسی در کوچه و خیابان دیده نمی‌شد. چون عمارت ژاندارمری به عنوان^(۱) توقیفگاه ما تعیین شده بود، ما را مستقیماً به آنجا بردند. جمعی دیگر از افراد خانواده ما و کلانتران بختیاری که با فامیل ما هم از لحاظ سبب و هم نسب قرابت داشتند، در اینجا دیده می‌شدند. هر یک از این آقایان را هم به عناوین مختلفی دستگیر و یک روز قبل به شهرکرد آورده بودند. تعداد دستگیرشدگان در شهرکرد متجاوز از سی و سه [۳۶] نفر بود. میان آنها بعضی پیر و برخی بسیار جوان بودند. اغلب، بلکه کلیه آقایان سالخورده همان عناصری بودند که در تمام جنگهای مشروطیت ایران شرکت داشته و از تمامی افتخارات آن قیام مقدس ملی برخوردار بودند و تقدیر چنین می‌خواست که از مصائب و مظالم همان مشروطه پرداخته خودشان بی‌نصیب نمانند. فرمانده ژاندارم‌ها سروانی به نام پورجم بود.^(۲) گرچه این مرد ظاهراً به همه ارادت می‌ورزید، ولی ذاتاً شریر بود و همه نسبت به او اظهار نفرت می‌کردند. متجاوز از دو سال ریاست ژاندارمری چهار محال را داشت و با غالب خوانین زادگان اظهار دوستی و رفاقت می‌کرد. به همین مناسبت، در ظاهر خیلی خود را مغموماً نشان می‌داد و تقاضا داشت که آقایان توقیف شده، موافقت کنند [تا] او شام را در منزل خود [۳۷] تهیه کرده و به محل توقیفگاه ما بفرستد. آقایان هم بعد از اظهار تشکر موافقت خود را ابلاغ نمودند. (۱۴)

وقتی که سفره گسترده [گردید] و اغذیه آماده شد، هیچ کس جرأت آن را نداشت که اولین لقمه را تناول کند. مدتی آقایان با حالت تبسم به یکدیگر می‌نگریستند و مزاح می‌کردند. یکی از آقایان [۳۸] د گفت: «گویا تصمیم دارند ما را جمعاً به مشایعت تیمورتاش (۱۵) و صولت‌الدوله (۱۶) بفرستند.» دیگری اظهار کرد: «معمول سلاطین آن است که هنگام غذا مقداری از آن را بدو خوان سالار بچشد و سپس سلطان تناول کند. خوب است قرعه بکشیم بهرکس اصابت کرد، وظیفه خوان سالار را انجام دهد.» من به گودرز احمدی گفتم: «بهر صورت اگر مردی و گرسنه، بسم‌الله.» او هم مردانه شروع به

۱. اصل: برای.

۲. اصل: سروانی بود بنام پورجم.

صرف غذا کرد. سپس آقایان همه به خوردن پرداختند. [البته] در مملکتی که شخص را بدون داشتن مدعی خصوصی دستگیر می‌کنند و اگر هم مدعی خصوصی در کار باشد، شخص اول مملکت و پادشاه مستبد آن سرزمین است؛ انسان حق دارد از هر چیزی بترسد. بخصوص وقتی که آن حکومت با رفتار غیرعاقلانه از هر جهت خود را متهم و بدنام هم کرده باشد.^(۱)

نکته‌ای که باید تذکر دهم این است که در میان ما سی و شش نفر حتی یک نفر هم معتقد نبود که حکومت بوسیله تشکیل محکمه و حفظ ظاهر، سرنوشت ما را تعیین کند [بلکه] همه تصور می‌کردند بطور دسته جمعی ما را سر به نیست خواهند کرد. [۳۹. د] زیرا در میان توقیف‌شدگان افرادی بودند که هیچ‌گونه اتهامی به آنها نمی‌چسبید. حتی چند طفل سیزده چهارده ساله در بین آنها مشاهده می‌شد.

یک لطیفه شیرین

در میان معمرین خانواده ما مردی بود به نام محمودخان، ملقب به هژبرسلطان. شخصی بی‌آزار و شریف که در مطایبه و بذله‌گویی سرآمد روزگار خویش بود. (۱۷) در ایامی که تیمور تاش، وزیر دربار رضاشاه، در حد اعلائی قدرت و سعادت می‌زیست و خودش را نیز بذله‌گو می‌دانست، تمام لطیفه‌گویان مملکت را به تقلید از درجات نظامی، طبقه‌بندی کرده بود. وی محمودخان را در میان کلیه لطیفه‌گویان مملکت به درجه «سپهدی» منصوب نمود.

هنگام گرفتاری خانواده ما محمودخان مرحوم شده بود، [۴۰. د] ولی فرزند ارشدش به نام موسی خان بهادر - که شوخ‌طبعی و لطیفه‌گویی پدر را کاملاً به ارث برده بود - در میان توقیف‌شدگان حضور داشت. بعد از صرف شام سکوتی عمیق در اطاق حکمفرما شد و هر کس سر به جیب تفکر فرو برده [بود] و به سرنوشت شوم و نامعلوم خود می‌اندیشید. حقیقتاً نابودی یک خانواده آنهم بطور دسته‌جمعی؛ ولی بی‌گناه، غم‌انگیز است. در این وقت گودرز احمدی که هم پای‌بند به معتقدات مذهبی بود و هم می‌خواست آقایان دیگر را از افکار هولناک رهانیده و تسلی دهد، گفت: «آقایان زیاد هم

۱. از «در مملکتی که شخص...» تا «.. بدنام هم کرده باشد»، از آغاز بند، در ص ۳۸. د، به پایان آن انتقال یانت.

نگران نباشید، گرچه این مصیبت که بر سر ما آمده است، انکارپذیر نیست ولی امیدوار باشید. زیرا روزی که ما را [د. ۴۱] دستگیر کرده‌اند، روز تولد حضرت حجت (عج) است و آن حضرت ما را نجات خواهد داد. «بلافاصله موسی خان بهادر از جانب دیگر اطاق گفت: «اگر استخلاص ما به ظهورش نکشد، شاکریم.» اطاقی که صدای تنفس در سکوت آن شنیده می‌شد، یک باره از شدت خنده به لرزه درآمد.



آن شب را در همان اطاق بسر بردیم ولی رذالت سربازانی که پشت دربها کشیک می‌دادند از یک طرف، و افکار هولناک از طرف دیگر، مجال خواب به کسی نمی‌داد. با اینکه مقامات نظامی دستور داده بودند، در طلوعه روز ما را به طرف اصفهان حرکت دهند؛ مع الوصف تمام کوجه‌ها و بام عمارت شهرکرد قبل از طلوع خورشید مملو از جمعیت تماشاچی شده بود. [د. ۴۲] [چراکه] متجاوز از دویست سال خانواده ما در این سرزمین فرمانروایی مطلق داشت. طبعاً در جریان این مدت ساکنان این دیار که هم ستم‌های فراوان دیده بودند و هم احسان‌های بی‌شمار، از هر جهت که تصور شود، می‌خواستند جریان دستگیری و عاقبت فرمانروایان دویست ساله خود را تماشا کنند.

ورود به اصفهان

ساعات حرکت ما را طوری ترتیب داده بودند که هنگام شب وارد شهر اصفهان شویم. در آن ایام با اینکه قدرت رضاشاه به حد اعلای خود رسیده بود، مع الوصف تمامی کارهای حکومتی در پرده استتار می‌گذشت. هنوز هم من توانسته‌ام^(۱) فلسفه این کار را درک کنم زیرا که بالاخره همه کس همه چیز را می‌فهمد.

بعد از ورود به شهر، مستقیماً ما را به عمارت [د. ۴۳] معروف به تیموری - که در شرق چهل ستون واقع شده و فعلاً با کمی تعمیرات داخلی آن را تبدیل به باشگاه افسران کرده‌اند - منتقل نمودند. این بنا که روزی مقر شاه عباس کبیر بود و روزی هم پدرم، که در دوران احمدشاه قاجار حکومت اصفهان را داشت، در آن می‌زیست؛ (۱۸) اینک به

زندانیان خانواده‌ها^(۱) تبدیل شده بود. ظاهراً شاه سلطان حسین صفوی بیست و یک نفر از اولاد و احفادش نیز در همین عمارت بدست یاعیان افغانی کشته شدند. مدت حبس ما در این بنا از یک ماه تجاوز نکرد.

سپس ما را به محلی که بهداری ارتش اصفهان بود، منتقل کردند. گاهی از روزها فرمانده پادگان اصفهان که رتبه‌اش سرهنگ بود و «سقوطی» نام داشت، (۱۹) به دیدار و گفتیش کار ما می‌آمد. در اینجا بود [د. ۴۴] که ما توانستیم از خارج اطلاعاتی کسب کنیم و بدانیم که جعفر قلی خان سردار اسعد وزیر جنگ را هم در روز هشتم آذرماه در بابل دستگیر کرده‌اند. (۲۰)

بعد از دستگیری در خانواده‌های ما چه می‌گذشت

ضمن دستور دستگیری ما، گویا از طرف ستاد ارتش امر شده بود کلیه اسلحه‌های^(۲) متعلق به ما را، اعم از شکاری یا جنگی، جمع‌آوری کنند.

ایل بختیاری در سال ۱۳۰۴ شمسی به امر دولت مرکزی و بدست خانواده خود ما، خلع شده بود (۲۱) ولی در همان تاریخ رضاخان سردار سپه - که سمت رئیس‌الوزرائی داشت و هنوز به مقام سلطنت نرسیده بود او از طرف عموم ایرانیان حضرت اشرف خطاب می‌شد - مقرر داشت که هر خان و خانزاده‌ای می‌تواند تا پنج قبضه اسلحه در اختیار^(۳) داشته باشد. بنابراین تفنگ‌هایی [د. ۴۵] که در این وقت باید ضبط می‌شد، همان تفنگ‌های مجاز بود. چون کسی اجازه نداشت بیش از پنج تفنگ نگاهداری کند، طبعاً هر کس بهترین و ممتازترین تفنگ‌های خود را نگاه داشته بود. بسیاری از خوانین متمول بختیاری بوسیله شرکت تجاری لینچ و یا به وسایل دیگر تفنگ‌های دولول گلوله و ساچمه‌زن ممتازی از کارخانه ریشارد انگلستان و یا کارخانجات معروف دیگر اروپا، وارد کرده بودند که به پول امروز مملکت هر یک از آنها متجاوز از بیست و دو هزار تومان ارزش داشت.

کسی که مأمور جمع‌آوری اسلحه‌ها شد، درجه‌اش سروان و نامش «معصومی» بود.

۱. اصل: او.

۲. اصل: اسلحه.

۳. اصل: اختیار خود.

این عنصر عجیب‌الخلقه شاید بر سطح تمام [۴۶]. د فلات ایران همانندی نداشت. یکی از افتخاراتش این بود که همواره ضمن صحبت می‌گفت: «من تاکنون با دست خود پنجاه و سه نفر آدمی را کشته‌ام و هر بار که یکی از آنها را نابود می‌کردم تا چند ساعت بعد از مرگش یک نوع آسایش و لذتی در خود احساس می‌نمودم که متأسفانه قادر به شرح آن نیستم. مگر این که کسی را در حضور شما نابود کنم و شما خود به چشم آن حالت را در من مشاهده کنید.» موسی خان بهادر در جوابش گفت: «جناب سروان ما با همین فهم ناقص خود به خوبی می‌توانیم آن حالت را درک کنیم، خواهش داریم این آزمایش را برای آنهایی که نمی‌توانند درک کنند، انجام دهید.» شاید در تعیین این شخص برای جمع‌آوری [۴۷]. د اسلحه تعمد خاصی در کار بود. بهر صورت سروان معصومی مانند گرگ گرسنه با تعدادی نظامی به میان خانواده‌ها افتاد. کدام خانواده بود که در زیر آسمان ایران در این موقع بتواند و یارای آن را داشته باشد اسلحه خود را پنهان کند. همه، تفنگ‌ها را بر دیده و دست گذارده و به^(۱) معصومی تقدیم می‌کردند. اصولاً خانواده‌ای که یک نفر مرد نداشت^(۲) و همه^(۳) در زندان بودند، چگونه زنانش^(۴) را جرأت پنهان کردن اسلحه بود. با این حال،^(۵) کو وجدان انسانی و کجا گوش شنوای سروان معصومی [که] قانع به این مقادیر باشد.^(۶) او معتقد بود که از هر خانه باید هزار قبضه [۴۸]. د تفنگ تسلیم وی^(۷) شود. بنابراین دستور زجر، شکنجه، شلاق و اعدام داده شد. البته معصومی در این مورد دستور اعدام کردن کسی را نداشت. ولی آنچه را که به ابتکار شخصی خود انجام می‌داد، نتیجه‌اش همان اعدام بود. پس از آنکه نوکران و گماشتگان و منشی‌های هر خانواده را به شلاق بست، دستور داد به جای آب و غذا، کاسه‌های مملو از آب نمک، به زور، به آنها بخوراند و هنگامی که برف از آسمان می‌بارید، آن بینوایان را از ابتدای شب تا هنگام صبح در زیر آسمان و بارش نگاه می‌داشت و چون باز هم آن

۱. اصل: آن را به.

۲. اصل: مرد در میان آنها وجود نداشت.

۳. اصل: همه مردان.

۴. اصل: زنان.

۵. اصل: ولی.

۶. اصل: نبود.

۷. اصل: او.

نتیجه را که در نظر داشت بدست نمی آورد، همه را در یک اطاق حبس می کرد [د. ۴۹]. تا نیمه شب فرا رسد. آنگاه چند نفر نظامی را در محوطه خارج نگاه می داشت و به آنها دستور می داد که چون من یکی از محبوسین را از اطاق خارج کنم، شما ضمن شلیک چند تیر هوایی او را به محل دیگری برده نگاه بدارید. نتیجه این بود که به آن بینویان که در اطاق می ماندند، گفته می شد: «چون رفیق شما حقایق را نگفت، اعدام شد و صدای تیرها را هم خودتان شنیدید، حال اگر حقیقت را فاش نکنید و اسلحه های پنهانی را تسلیم ننمایید نوبت شماست.» خواننده عزیز به عقیده شما بین این اعدام ابتکاری آقای معصومی و اعدام حقیقی چه تفاوتی است؟! [همین بس که] در نتیجه [د. ۵۰]. مظلوم و ناروایی های این شخص، دو نفر دیوانه شدند و دو نفر هم از بین رفتند، بدون اینکه کسی از او بازخواستی کند. علاوه بر اسلحه هر چیزی که از فلز و چرم ساخته شده بود، به عقیده سروان، اسلحه محسوب می شد. بنابراین آنچه چرخ خیاطی و دوربین عکاسی و زین اسب و چمدان چرمی و تخت خواب سفری و دوربین دو چشم دیده شد، به عنوان اسلحه جمع آوری و ضبط گردید. موسی خان [بهادر] می گفت: «دروود بر روان والدین معصومی که چنین نام خانوادگی متناسبی برای او انتخاب کرده اند.»



بهر صورت در توقیفگاه جدید یا بهداری ارتش آزادی ما بیشتر بود. غذای بعضی آقایان که نزدیکانشان در اصفهان بودند، از خانه [د. ۵۱]. برایشان ارسال می شد و جمعی دیگر که در اصفهان کسی را نداشتند، من و گودرز احمدی را به سمت ناظر خرج تعیین نمودند. کلیه مخارجات در آخر هر ماه صورت داده می شد و آقایان بین خود تقسیم کرده، وجه آن را می پرداختند. البته آن قسمت از اقوام که از لحاظ مالی ضعیف بودند از پرداختن وجه معاف می شدند. در اینجا جهانگیرخان و یدالله خان اسفندیاری، پسران مرحوم سردار اقبال، را که بعد از ما دستگیر کرده بودند، به ما ملحق نمودند. (۲۱)

چند روز قبل بوسیله نوکری که غذای ما را از خارج به داخل زندان می آورد، روزنامه ای بدست ما رسید که چند سطر زیر عیناً از آن نقل می شود: «در جلسه ۱۹ آذر ۱۳۱۲ از طرف وزیر داخله لایحه سلب مصونیت از آقایان محمدتقی خان اسعد بختیاری و امیرحسین خان ایلیخان بختیاری [د. ۵۲]. به علت مداخله در اموری که به ضرر

مملکت است، به مجلس شورای ملی تقدیم شد و در همان جلسه به تصویب رسید.» (۲۳) بدیهی است ما در این موقع از گرفتاری سردار اسعد وزیر جنگ و آقایان نمایندگان خودمان در مجلس شورا، اطلاع داشتیم ولی از اینکه به چه جرمی آنها را گرفته‌اند، به کلی بی‌اطلاع بودیم. چون اگر می‌توانستیم بدانیم به چه دستاویزی این دستگیری‌ها انجام می‌شود، تا حدی روش حکومت نسبت به آینده ما روشن می‌شد. اقامت ما در بهرداری ارتش به دو ماه نکشید. روزی افسری به توقیفگاه آمد و از روی ورقه‌ای که در دست داشت، اسامی عده‌ای از آقایان را قرائت کرد (۵۳. د) و سپس اظهار نمود: «آقایانی را که نام بردم خود را از هر جهت حاضر نموده تا»^(۱) فردا به وسیله کامیون‌های ارتشی به طهران عزیمت کنند.»

حرکت به طهران

ساعت حرکت به طهران فرا رسید. کامیونی را با چند عدد قالیچه، که متعلق به آقایان محبوسین بود، فرش کردند و نزدیک به بیست نفر را به داخل کامیون منتقل نمودند. کامیون دیگری که افسران و نظامیان مأمور بردن ما به طهران در آن جای داشتند، از عقب کامیون ما می‌آمد.

در آخرین لحظه حرکت، یکی از کلاتران بزرگ بختیاری به نام حاجی ابوالفتح احمدی که قرابت بسیار نزدیک با خانواده ما داشت و در این هنگام بواسطه پیری و ناتوانی و برای دسترسی به طبیب و دارو، در اصفهان می‌زیست و سنش از هشتاد [۵۴. د] می‌گذشت؛ پدیدار شد. ولی قبل از آنکه موفق به صحبت و وداع شود، کامیون به راه افتاد و حاجی به دنبال آن. این مرد هشتاد ساله با حالی مضطرب و مویی ژولیده و چشمانی اشکبار، نزدیک به نیم کیلومتر بدون آنکه متوجه خویشتن باشد، به دنبال کامیون می‌دوید و اشک می‌ریخت. هرچه از درون کامیون با دست به او اشاره می‌کردیم که مراجعت کند، توجه نمی‌کرد. تا [اینکه] عاقبت از فرط خستگی بر زمین افتاد و کامیون ما دور شد.

به عقیده من، افتادن آن پیرمرد [نشانه] سقوط آخرین آثار وفاداری و شرافت بود که تا آن تاریخ هنوز مختصری بر سطح این فلات نفرین شده دیده می‌شد.

پس از طی چندین [۵۵.د] کیلومتر - که اندکی عذاب روحی ما از مشاهده این مناظر تأثر آور، تخفیف یافت - یکی از آقایان سیگاری به دست گرفت تا آن را مشتعل نموده، بکشد. افسری از نگاهبانان گفت: «آقایان معذرت می‌خواهم از اینکه قبلاً به شما اطلاع ندادم. در سطح کامیون، یعنی زیر پای شما، سی و سه هزار فشنگ سه تیر و پنج تیر روسی است که باید در طهران به ستاد ارتش تحویل شود. بنابراین خواهشمندم آقایان مطلقاً سیگار نکشند.» معلوم شد پادگان اصفهان برای صرفه‌جویی فشنگ‌های خود را با کامیون ما به طهران می‌فرستد. خواننده عزیز خود می‌تواند درک کند [۵۶.د] که از این موضوع چه وحشت و تصورات غریبی به محبوسین بینوا دست می‌داد. هر کس به چه نحوی آن را تعبیر و تفسیر می‌کرد. مخصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که هیچ یک از ما معتقد نبودیم، از طریق عادی یا به وسیله محاکمه سرنوشت ما را تعیین کنند. بعضی از آقایان تصور می‌کردند، در یک نقطه معینی که قبلاً وسایل آن را فراهم کرده‌اند، افسران نگاهبان و شوفر از کامیون ما دور می‌شوند. سپس کامیون منفجر خواهد شد و بعداً در جراید اعلان خواهند کرد: «متأسفانه، کامیونی که متهمین بختیاری را به طهران می‌آورد. در فلان نقطه، [۵۷.د] چون حامل مقداری فشنگ بود، در نتیجه بی‌مبادلاتی مسافرینش محترق گردید.»

از ذکر این مطالب که هیچ‌گاه واقع نشد، منظور این است که خواننده به طرز تفکر محبوسین و روحیه ما در آن موقع کاملاً واقف باشد و هیچ نکته‌ای از قلم نیفتد. لازم است تذکر دهم که مدت سه ماه توقیف ما در اصفهان در واقع صورت حبس و زندان حقیقی را نداشت. مثلاً در تمام این مدت حتی یک بار هم ما را نغیثش بدنی نکردند. هیچ‌گاه ما را از لحاظ داشتن پول و تیغ صورت تراشی و سایر لوازم زندگی محدود ننمودند. باید اعتراف کرد که سرهنگ سطوتی، گرچه در گردآوردن مال دنیا و تفنگ‌های ممتاز و امثال آن مولع بود، [۵۸.د] ولی خوش رقصی‌های بعضی از افسران دوره رضاشاه را نداشت و اگر معتقد به خون و اصالت خانوادگی باشیم، باید بگوییم سطوتی تا حدی بی‌پدر نبود.

ورود به طهران و اقامت در زندان دژبان ستاد ارتش

در بین راه نظارت خرج آقایان باز برعهده من بود. شب در ژاندارمری قم متوقفمان کردند. روز بعد نهار را در علی‌آباد صرف کرده و بعد از ظهر وارد طهران شدیم. هنگام عبور از خیابانهای طهران احساس عجیبی به ما دست می‌داد. خدایا این همان شهری

است که هرچند [وقت] یکبار برای خوشگذرانی، با منتهای آزادی، به آنجا می آمدیم؟! آیا این همان شهری است که بعضی از آقایان سی سال قبل، در رأس اردوهای عشایری، [۵۹. د] فاتحانه بدان^(۱) وارد شدند و آنچه را که اراده می کردند، در آن^(۲) انجام می شد؟! راستی چه شد که فاتحان دیروزی به اسرای امروزی تبدیل شدند؟ راجع به سبب و علت این موضوع کتابها می توان نوشت، ولی حقیقت - بطور اختصار - این است که ایجاد رژیم دموکراسی در میان ملل عقب مانده و بی سواد مانند تناول میوه نارس است که شخصی به جای مهرماه، آن را در اردیبهشت ماه،^(۳) بچیند و بخورد. [بدیهی است] خوردن میوه نارس در غیر موسم، نه فقط لذتی به مصرف کننده نمی دهد، بلکه موجب سوء هاضمه و به اصطلاح [۶۰. د] عوام «رودل»، می شود و احیاناً خورنده را هلاک می کند. در ایران میوه مشروطیت بطور کال و نارس مصرف شد و این اسارت امروز^(۴) ما، «رودل» خوردن آن میوه کال است. پیشوایان این ملت اگر دارای وسیله و قدرت و قضاوت صحیح بودند، قبل از مشروطیت باید معارف به این ملت می دادند. یک جامعه دارای معارف به آسانی همه چیز را بدست خواهد آورد. ولی، حقیقت این است که موجباتی خارجی در سیاست دنیای آن روز وجود داشت [و به لحاظ آن] این رژیم تقلیدی را بر ملتی که هنوز خود را برای فهم و درک آن شایسته نساخته بود، تحمیل کرد. بهر صورت کامیون ما پس از پیچیدن از چندین خیابان، ما را مستقیماً بسوی ستاد ارتش برد و در آنجا دستور داده شد، ما را به محبس دژبان برند. در اینجا برای اولین بار دریافتیم که با یک زندانی حقیقی چگونه معامله می کنند. [۶۱. د] زیرا^(۵) هنگام تحویل، از طرف مأمورین دژبان، سرتاپای ما مورد تفتیش قرار گرفت. آنچه از قبیل ساعت، پول، تیغ صورت تراشی یا امثال آن در نزد ما یافت شد، ضبط گردید. چون به ما گفتند که هنگام انتقال شما به زندان شهربانی اثاث^(۶) را تماماً مسترد^(۷) خواهیم نمود، دانستیم

۱. اصل: بدانجا.

۲. اصل: آن شهر.

۳. اصل: شخصی بجای آنکه رسیده آن را در مهرماه از درخت چیده و تناول کند، کال و نارس آن را در اردیبهشت ماه.

۴. اصل: امروزی.

۵. اصل: زیرا که.

۶. اصل: اثاثه شما.

در اینجا بطور موقت خواهیم بود و به زودی ما را به زندان دیگری خواهند برد. اصولاً حبس یک شبه در زندان دژبان برای ما بی نهایت مفید بود، زیرا از محبوسین زندان دژبان که بعضی از آنها مسلماً بارها زندان شهربانی را هم زیارت کرده بودند، اطلاعاتی کسب کردیم. برای یک زندانی تازه، بسیار لازم است که از مقررات و قوانین زندان اطلاعاتی داشته باشد. [۵.۶۲]

در اینجا محبوسین به ما می گفتند: «هر قدر بتوانید - بطور قاچاق - پول با خودتان به داخل زندان شهربانی ببرید، بعداً به همان نسبت وسایل آسایش و راحتی شما از طرف پلیس فراهم خواهد شد.» و نیز به ما یاد دادند که «بهر نحوی است، باید با یکی از افراد پلیس که نگاهبان داخلی زندان باشد، طرح دوستی بریزید و همین قدر که از شما اطمینان حاصل کردند، هر کاری برای شما انجام خواهند داد. حتی در خارج با نزدیکان شما تماس می گیرند و با دادن نشانی های دقیق پول و آنچه را که مورد حاجت شما باشد، از اقوام شما دریافت داشته و برای شما به داخل زندان خواهند آورد. شما در نعمت را به روی آنها بگشایید، سپس قدرت ایزدی را تماشا کنید. [۵.۶۳] آنها ارادت را به جایی می رسانند که برای شما متصور نیست.» بنابر نصیحت مزبور، همین که شب به نیمه رسید، برخاستم^(۸) و چون از خواب بودن اطرافیان خود اطمینان حاصل کردم با وسیله ای آستر جیب پالتوی خود را شکافتم و مبلغ هفتاد و پنج تومان از مبلغ یکصد و بیست تومانی که برایم باقی مانده بود، از آن شکاف به داخل آستر پالتو انداختم بدیهی است مبلغ یکصد و بیست تومان آن تاریخ معادل یکهزار و دویست تومان به پول امروز است و پیش خود گفتم چنانچه در تفتیش بدنی مکشوف شد، خواهم گفت که آستر جیب به واسطه فرسودگی پاره شده و گناهی متوجه من نیست و اگر مکشوف نشد [۵.۶۴]. [د] که به منظور رسیده ام.

باید بگویم که زندان دژبان عبارت از چند اطاق بزرگ بود که در هر یک بالغ بر سی نفر می زیستند. در اطراف این اطاق ها، به جای تخت، سکوهایی از آجر ساخته شده بود که خیلی شبیه به قهوه خانه ها و مسافرخانه های بین راه بود و زندانیان برای مصون بودن از رطوبت بر روی این سکوها زندگانی می کردند.

۷. اصل: به شما مسترد.

۸. اصل: من برخاستم.

در اینجا چند نفر از جوانان بلندبالا و رشید کردستان ترکیه را ملاقات کردم که الحاق اصالت و رشادت از چهره آنان هویدا بود. این آقایان بر علیه سیاست ترکیه و مصطفی کمال آتاتورک قیام کرده بودند^(۱) ولی [د. ۶۵] چون از عهده پایداری در مقابل قوای منظم ترکیه برنیامدند، به خاک ایران پناهنده شدند و مدتی هم محترمانه و آزاد در ایران می‌زیستند. ولی ظاهراً در نتیجه نزدیکی دولت ایران و ترکیه و متعاقب قراردادهای دوستانه‌ای که بین دو دولت منعقد گردید، این بینوایان را دستگیر و به زندان افکندند. با این حال،^(۲) در زندان از طرف دولت ایران به آنها کمک مالی می‌شد. (۲۴)

انتقال به زندان شهربانی

چون روز شد، صبحانه مختصری از کافه کوچکی که در خود زندان دژبان بود، برای ما آوردند و پس از صرف صبحانه کلیه ائات ما را که روز قبل هنگام تفتیش ضبط کرده بودند، تمام و کمال مسترد داشتند [د. ۶۶] و گفتند: «آقایان محبوسین بختیاری برای رفتن به شهربانی مهیا شوند».

چون مسافت بین [زندان] دژبان و شهربانی خیلی نزدیک بود، به همراهی مأمورین نگاهبان پیاده به سوی شهربانی روانه شدیم. منظره عبور ما از خیابان فردوسی که با نهایت تأنی و آرامی صورت می‌گرفت و حلقه‌ای که نظامیان مسلح در اطراف ما تشکیل داده بودند، واقعاً تماشایی بود. با اینکه مردم طهران از نظامیان رعب و هراس زاید الوصفی داشتند، مع الوصف در هر قدم صدها رهگذر ایستاده و تماشا می‌کردند. کسبه هر دو سمت خیابان از دکان‌ها بیرون ریخته و به آن منظره می‌نگریستند. بدون آنکه آنان [د. ۶۷] را یارای سؤالی از کسی باشد، تمام مظاهر دیکتاتوری در آن لحظه و در آن مکان جلوه‌گری می‌کرد.

در حیاط شهربانی مدت دو ساعت تکیه به دیوار داده و از آفتاب مطبوع اسفند ماه استفاده می‌کردیم. گویا عمال شهربانی منتظر فراهم شدن وسیله نقلیه بودند. عاقبت کامیونی حاضر شد ما را به درون آن ریخته به زندان قصر یا زندان مرکزی منتقل نمودند.

۱. اصل: کردند.

۲. اصل: ولی.

پی‌نوشت‌های بخش اول

۱- اصطلاح حقوق بشر یا Human Rights نخستین بار در جریان انقلاب کبیر فرانسه در سندی زیر عنوان «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» عنوان شد. این سند که در تاریخ ۲۶ اوت ۱۷۸۹ به تصویب مجلس ملی فرانسه رسید، در ۱۷۹۳ به عنوان دیباچه قانون اساسی فرانسه پذیرفته شد. اعلامیه یادشده که در قانون اساسی بیشتر کشورها مورد استفاده قرار گرفت، دارای ۱۱ ماده بود. همچنین در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ «اعلامیه جهانی حقوق بشر» به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسید که یک مقدمه و ۳۰ ماده دارد.

نک: طلوعی، محمود؛ فرهنگ جامع سیاسی، صص ۲۲۴-۲۳۰.

۲- نمونه‌ای از این‌گونه ماجراها، قصه احمدخان قوام‌السلطنه و سیدضیاءالدین طباطبایی است. بدین ترتیب که پس از کودتای ۱۲۹۹ و روی کار آمدن سیدضیاء، قوام حکومت خراسان را داشت، سیدضیاء در ۱۱ فروردین ۱۳۰۰ طی تلگرافی دستور دستگیری او را به کلنل محمدتقی خان پسیان اعلام کرد. کلنل نیز با وجود پیمان دوستی که با قوام داشت در ۱۳ فروردین والی را که به همراه دوستانش برای سیزده بدر بیرون رفته بود، در قریه ملک‌آباد، سه کیلومتری مشهد، دستگیر کرد و به محافظت چهل ژاندارم در ۳۱ فروردین وارد تهران ساخت. قوام در زندان بود که در ۴ خرداد همان سال احمدشاه سیدضیاء را عزل کرد و در هشتم همان ماه شهاب‌الدوله رئیس تشریفات سلطنتی را برای ملاقات با قوام روانه زندان نمود. قوام نخست‌وزیری را پذیرفت و در ۹ خرداد حکم او از طرف شاه امضا شد. در پی این رویداد همه دستگیرشدگان دوره سیدضیاء آزاد شدند و سرانجام قوام هم پس از تلاش توانست در ۱۰ مهر ۱۳۰۰ سربریده کلنل را بدست آورد.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۶۱؛ فرخ، مهدی؛ زندگی سیاسی خاندان قوام، صص ۳۵-۴۴؛ عاقلی، باقر؛ احمدخان قوام‌السلطنه، صص ۱۰۹-۱۵۰.

۳- طی آخرین تقسیمات کشوری و نیز گزارش‌های رسمی، فیل‌آباد دهی از دهستان فارسان، بخش حومه، شهرستان فارسان در استان چهارمحال بختیاری است که در ۷ کیلومتری شمال غربی فارسان با موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۳۰ دقیقه شرقی و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۱۸ دقیقه شمالی و ارتفاع ۲۱۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. آب و هوای آن معتدل

خشک است و رودخانه سراب از میان آبادی می‌گذرد. همچنین کوه تپه‌ای در غرب آن قرار دارد. جمعیت فیل‌آباد ۶۰۰ خانوار است. زبانشان فارسی و به لهجه لری می‌باشد. همه اهالی مسلمان شیعه‌اند و به کشاورزی، دامپروری و باغداری اشتغال دارند. این روستا امروزه از دفتر پست و مخابرات، تلفن شرکت تعاونی روستایی، ۳۰ باب مغازه، مدرسه راهنمایی و ۲ مسجد برخوردار است.

نک: سازمان جغرافیایی ارتش، فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷، ص ۱۹۲.

۴- از سرگذشت نایب اول شاهقلی اطلاعی در دست نداریم، با این وجود نکته شایان گفتن درجه نظامی اوست: در ساختار ژاندمری روزگار نایب شاهقلی که بوسیله افسران سوئدی طراحی شده بود، پایین‌ترین درجه «ژاندارم یک و دو» بود و به ترتیب پس از مدتی به «سرجوخه»، «وکیل»، «وکیل چپ و کبیل سپه»، «وکیل راست یا وکیل دویم»، «وکیل باشی»، «آسپهران»، «نایب دوم» و «نایب اول» ارتقا می‌یافت. «نایب اول» درست برابر «ستوان یکم» امروزی بوده است و در رده افسری قرار داشته است، از نظر محل سازمانی یک «نایب اول» می‌توانست پست رئیس دسته یا «آجودان باطالیان» یعنی گردان پیاده را داشته باشد. لباس معمول آنها عبارت از نیم تنه چهار جیب و هشت دکمه و یقه خشک و بلند بود که روی سردست‌ها پراقی به پهنای پنج سانتی‌متر و در وسط آن مغزی آبی رنگ دوخته می‌شد. رنگ نیم تنه در تابستان سفید و در زمستان آبی آسمانی بود. روی یقه برای افسران جزء پراقی به پهنای یک سانتی‌متر و برای افسران ارشد به پهنای دو سانتی‌متر نصب می‌گردید. شلوار آنها در تمام فصول، شلوار چکمه‌ای خاکی رنگ بود که با چکمه و مهمیز می‌پوشیدند. پالتو موسوم به کاپوت و به رنگ سورمه‌ای با شمشیر فلزی با غلاف ورشویی و «پرت‌ابه» و دارای یک قلاب و یک بند بود. کمر بند را زیر نیم تنه و اگر پالتو می‌پوشیدند، روی پالتو می‌بستند. کلاه افسران پوستی سفید بدون لبه بود که نشان شیر و خورشید روی آن نصب می‌شد. درجه یک نایب اول و یا نایب سرهنگ دو ستاره کوچک پنج پر بود که هر دو طرف یقه جای می‌گرفت.

سرگروهان‌هایی که به آنها اشاره شده است درجه «وکیل باشی» داشته‌اند که معادل گروهان یکمی امروز است و می‌توانستند به ترتیب پست‌های «آجودان گروهان» و «میرآخور یا مأمور سیورسات» را داشته باشند.

نک: قائم مقامی، جهانگیر: تاریخ ژاندمری ایران از قدیمی‌ترین ایام تا عصر حاضر، صص

۵- این خبر در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۷ آبان ۱۳۱۲ ص ۲ به همراه دو تلگراف از فیروزکوه

و بابل در خصوص سفر رضاشاه و همراهان به مازندران درج شده است:

«عزیمت اعلیحضرت همایونی به مازندران

دیروز صبح موکب اعلیحضرت شاهنشاهی عازم مازندران گردیدند و بر طبق تلگراف واصله دیشب به بابل تشریف فرما گردیده و در قصر شاهپور نزول اجلال فرموده‌اند ملتزمین رکاب همایونی عبارت بوده‌اند از آقای اسعد وزیر جنگ، آقای شکوه‌الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، آقای دکتر امیر اعلم طبیب مخصوص همایونی، آقای میرزا حسن خان مشار، آقای دکتر احیاء الملوک شیخ.



تلگرافات واصله راجع به مسافرت همایونی به قراری است که ذیلاً درج می‌شود:
فیروزکوه: ۲۶ آبان. موکب مسعود ملوکانه ارواحنا فدها ساعت ۱۱ صبح از فیروزکوه عبور و به امیریه نزول اجلال فرمودند. پس از صرف نهار به مازندران عزیمت خواهند فرمود.
بابل: ۲۶ آبان. موکب مبارک ملوکانه ارواحنا فدها ساعت پنج و نیم بعد از ظهر تشریف فرمای بابل گردیده در قصر شاهپور نزول اجلال فرمودند. ملتزمین رکاب آقای وزیر جنگ و آقای میرزا حسن خان مشار بودند.»

حال اگر گفته نویسنده را بپذیریم که یک روز قبل از آمدن شاهقلی روزنامه اطلاعات بدست او رسیده است، باید گفت پس از ۱۵ روز یعنی در یکشنبه ۱۲ آذر بوده است.
۶- درباره زندگی علیقلی خان بختیاری سردار اسعد دوم و پسر چهارم حسینقلی خان ایلخان بختیاری، مطالب فراوانی نوشته‌اند. از جمله استاد نوایی در «دانشنامه جهان اسلام» و علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در «ایرانیکا» زیر عنوان «بختیاری، علیقلی سردار اسعد» حق مطلب را ادا کرده‌اند. با این حال هوش و اندیشمندی علیقلی خان نکته‌ای است که دیگران نیز به آن اشاره کرده‌اند چنانکه بامداد می‌نویسد: «سردار اسعد مردی باهوش و با استعداد بود و اندیشه‌ای باز و مغزی متفکر داشت. تحصیلات مختلف در زمینه‌های ادب فارسی و عربی و سفرهای متعددش به اروپا ذهن او را وسعت بخشیده بود. رفتار سردار اسعد بر اعتدال استوار و از کینه‌توزی و انتقام‌جویی بری بود به دستور او کتب مهمی چون کتاب آبی و سفرنامه برادران شرلی ترجمه و چاپ شد. سردار اسعد مردی منصف بود و شخصیت او با اخاذی و ارتشای متداول در آن زمان فاسد و تباہ نشد.»

بامداد، مهدی؛ شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، ج ۲ ص ۴۵۱؛ و نیز

نک: نوایی، عبدالحسین بختیاری، علیقلی خان سردار اسعد، در «دانشنامه جهان اسلام» حرف «ب» و سعیدی سیرجانی، علی اکبر؛ حاج علیقلی خان سردار اسعد» در

- Encyclopedia Iranica, New York, 1989, vol. 3, PP. 543-548.

۷- البته علی‌رغم یادآوری نویسنده، باید گفت در تاریخ معاصر، بویژه در میان مردان بختیاری، سه سردار اسعد داریم که جعفر قلی سردار اسعد سوم است. سردار اسعد اول، اسفندیار خان برادر دیگر علیقلی خان است. گویا هر دو برادر بصورت گروگان در دربار ناصرالدین شاه به کار مشغول بودند. تا اینکه ناصرالدین شاه کشته شد. کمی بعد نیز اسفندیار خان هم درگذشت و در ۱۳۲۱ ه.ق. لقب او به برادرش علیقلی خان داده شد. او نیز این لقب را تا هنگام مرگ یعنی در ۱۳۳۶ ه.ق. داشت و از این زمان به فرزندش جعفر قلی خان که ملقب به «سردار بهادر» بود، به میراث رسید.

نک: صفایی، ابراهیم، رهبران مشروطه، ج ۱، صص ۲۵۹-۲۶۰؛ نوایی، عبدالحسین؛ بختیاری، علیقلی، سردار اسعد، دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، حرف ب، ص ۴۲۸.

۸- سردار اسعد از تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۰۶ تا ۲۶ آبان ۱۳۱۲ که در بابل دستگیر شد، وزیر جنگ در کابینه‌های مهدی قلی خان هدایت و محمدعلی فروغی بود.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۲۲۳ و ۲۷۵؛ اطلاعات، دوشنبه ۲۶ آبان ۱۳۱۲، ص ۲.

۹- شهرکرد یکی از شهرستان‌های استان چهارمحال و بختیاری است که از شمال به شهرستان فریدن، از جنوب به شهرستان لردگان، از شمال شرقی و شرق به شهرستان‌های لنگران و نجف‌آباد و از غرب به رشته کوه‌های زاگراس مرکزی و شهرستان مسجدسلیمان در استان خوزستان منتهی می‌شود. این شهرستان از دو بخش به نام‌های «مرکزی» شامل دهستان‌های: حومه، بن، سامان، فرخشهر و هفشجان؛ «بخش کیار» شامل دهستان‌های: دستگرد و شلمزار، تشکیل می‌شود. مرکز این شهرستان شهرکرد (در گذشته دهکرد) است که در موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۵۰ دقیقه شرقی و عرض جغرافیایی ۳۲ درجه و ۱۹ دقیقه شمالی با ارتفاع ۲۰۶۶ متر از سطح دریا قرار دارد.

نک: فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷۰، صص ۱۶۴-۱۶۷.

۱۰- سورشجان دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان شهرکرد در استان چهارمحال و بختیاری است که در موقعیت طول جغرافیایی ۵۰ درجه و ۴۰ دقیقه شرقی و عرض

جغرافیایی ۳۲ درجه و ۱۹ دقیقه شمالی با ارتفاع ۲۱۲۰ متر از سطح دریا قرار دارد. همچنین این روستا در کیلومتر ۱۴ جاده فارسان به شهرکرد واقع شده است. یک هزار خانوار جمعیت دارد و از مخابرات و مدرسه راهنمایی نیز برخوردار است.

نک: فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۷۰، ص ۱۵۰.

۱۱- محمدخان سالاراعظم یا محمدخان اسعد بختیاری ملقب به سالاراعظم همانطور که نویسنده اشاره کرده است از پسرعموهای وی است. یعنی برادر جعفر قلی خان وزیر جنگ و پسر علیقلی خان سردار اسعد دوم می‌باشد. وزیر جنگ در خاطرات خود چند بار از او یاد می‌کند و به فرماندهی او در اردوکشی سال ۱۳۰۶ بختیاری‌ها به بویراحمد اشاره می‌نماید. همچنین حضور او در اردوکشی سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ به بویراحمد که منجر به تسلیم شکرالله خان بویراحمدی شد، تأیید گردیده است.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، تهران: صص ۲۰۵.

۲۳۶-۲۳۵.

۱۲- همانطور که در یادداشت شماره ۵ اشاره شد، این خبر در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۷ آبان

۱۳۱۲ درج شده است نه اول آذر همان سال.

نک: یادداشت ش: ۵.

۱۳- اگر منظور از دنیا همه آسمان‌ها و زمین است، قرآن کریم می‌فرماید: «خلق السموات و

الارض فی ستة ايام» یعنی «خداوند آسمانها و زمین را در شش روز خلق کرد» نه هفت روز. نک:

قرآن کریم، یونس - ۳، هود - ۷، فرقان - ۵۹، سجده - ۴، فصلت ۹-۱۲، ق - ۳۹، حدید - ۴.

۱۴- یکی از وقایع نگاران محلی درباره تشکیل ژاندارمری شهرکرد و شخصیت پورجم

می‌نویسد: «در سال ۱۳۰۸ شمسی و انقلاب بختیاری که حوزه چهارمحال دچار مشکلات و

ناامنی شد، پس از چهل روز هرج و مرج، اداره امنیه به ریاست سلطان عباس خان پورجم

تشکیل و نسبت به امور انتظامی محل اقدامات مؤثری انجام گردید. در آن تاریخ اداره امنیه

(ژاندارمری) تشکیلات وسیعی نداشت و مأمورین با نهایت پاکدامنی کار می‌کردند. سلطان

عباس پورجم (بهادر) از افراد شایسته و صاحب‌منصبان آزموده و فعال بود. در مدت خدمت،

خدمات بسیاری نمود و او بود که حسب الامر در اعزام بختیاری به تهران فعالیت نموده و نسبت

به تعویض املاکشان مساعدت‌های زیادی را معمول داشت.»

نک: نیکزاد امیرحسینی، کریم؛ شناخت سرزمین چهارمحال، ص ۴۹۵.

۱۵- عبدالحسین تیمورتاش، ملقب به معززالملک و بعدها سردار معظم خراسانی، پسر کریم دادخان، در ۱۲۶۰ هـ.ش. متولد شد. پس از استبداد صغیر از طرف مردم خراسان وارد مجلس شورای ملی گردید و تا پایان دوره سوم نماینده بود. با بسته شدن مجلس به فرمانروایی گیلان منصوب گشت. پس از کودتا ۱۲۹۹ به زندان افتاد. در مجلس چهارم دوباره نماینده شد و با مرحوم مدرس در یک خط بودند. در سال ۱۳۰۰ در کابینه مشیرالدوله وزیر عدلیه شد و چندی بعد با روی کار آمدن قوام به والی‌گری کرمان و بلوچستان رفت. در ۱۳۰۳ وارد مجلس پنجم شد و با کوشش وی و همفکرانش سرانجام حکومت از قاجاریه به پهلوی منتقل شد. در روزگار پهلوی اول، در حقیقت قائم‌مقام شاه بود و رئیس‌الوزرای وقت حکم منشی و رئیس دفتری او را داشت. قدرت فراوانش از سویی و ولخرجی او از بودجه دربار از سوی دیگر، همچنین اخذ وام‌های متعدد از بانک ملی، بانک پهلوی و بعضی بازرگانان زمینه بدبینی رضاشاه را نسبت به او فراهم ساخت. عیاشی او و عدم توفیق در مسأله نفت و نیز سخن‌چینی کسانی چون آیرم، تقی‌زاده و فروغی، این بدبینی را شدت بخشید. تا اینکه در سوم دی ۱۳۱۱ در حالی که با اقتدار تمام وزارت دربار پهلوی را برعهده داشت، به طور ناگهانی بازداشت شد و در ۹ مهر ۱۳۱۲ در سن ۵۲ سالگی در زندان قصر کشته شد. سردار اسعد از دوستان نزدیک تیمورتاش در آخرین روزهای زندگی بود و چندین بار نزد رضاشاه شفاعت وی را کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. سردار اسعد نخست رابطه تیمورتاش با عبدالحسین دیبا را عامل سقوط وی می‌داند و می‌نویسد: «در سفر جنوب اعلیحضرت همایونی به من فرمودند مایل نیستم دیبا در دربار من باشد... بعد از عزل دیبا، اغلب تیمورتاش می‌رفت پیش او در شمیران این راهپورت به اعلیحضرت رسید، به واسطه اینکه از دیبا بدش می‌آمد، به تیمور متغیر شد... تیمور در مدت هفت سال اشتغال وزارت دربار خیلی خدمات کرد... تمام کارهای دولت، مجلس، خارجه، داخله با او بود. من لایقتر و قابل‌تر و باهوشتر از این آدم، در تمام عمرم، ندیده‌ام، خیلی هم با او دوست هستم... روز بعد از عزل تیمور رفتم حضور شاه. عرض کردم اختیار عزل و نصب البته با اعلیحضرت است. من خواستم بدانم آیا باز بی‌مرحمتی در قلب مبارک نسبت به تیمور دارید. تیمور یک جوان عادی با استعدادی بود. تربیت مدت هفت سال در زیر سایه شاه او را یک مرد توانا، لایق فوق‌العاده کرده است. این آدم یک ذخیره بزرگ است برای شاه. مایل هستید، باشد «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» ولی ممکن است چندی بعد وجودش لازم شود. معمول مشرق خصوصاً ایران این است که هر کس طرف مرحمت شاه [باشد] عموم مثل سگ از او تملق

می‌گویند و حال که بفهمند طرف بی‌مرحمتی شاه است همانهایی که مثل سگ تملق می‌گفتند حال مثل سگ‌ها پای او را می‌گیرند اگر وجودش لازم است او را حفظ فرمایید. جواب فرمودند: «تیمور را خیلی دوست می‌دارم از حد فزون، خیلی هم متأسفم که مجبور شدم او را خارج کنم. تمام تقصیرات از خودش بود و لاغیر.» و نیز در جای دیگر از قول رضاشاه نقل می‌کند «اعلیحضرت می‌فرمایند او نوکر انگلیس‌ها شده بود، یک نقشه هم داشته است بر علیه اعلیحضرت. ولی چون من با تیمور دوست بودم؛ شب و روز با او بودم، هیچ وقت او را خائن نسبت به شاه ندیدم.»

نک: سردار اسعد، خاطرات سردار اسعد، صص ۲۴۳-۲۴۴ و ۲۴۹؛ نیز نک: عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۲۶۹ و ۲۷۳؛ همو، تیمورتاش در صحنه سیاست ایران، سراسر کتاب.

۱۶- اسماعیل خان صولت‌الدوله ملقب به سردار عشایر فرزند داراب‌خان، ایل‌بیگی ایل قشقایی و نوه مصطفی خان پسر جانی‌خان است که در ۱۲۹۷ قمری متولد شد. در ۱۳۲۴ همزمان با اعطای فرمان مشروطیت به ریاست ایل قشقایی برگزیده گردید. برای پیروزی مشروطیت در فارس بسیار کوشید. در دوره‌های پنجم و ششم به نمایندگی مردم جهرم در مجلس انتخاب شد. در جنگ جهانی اول با انگلیسی‌ها درگیر شد که با پیروزی متفقین از پلیس جنوب شکست خورد و با آنها قرارداد صلح امضا کرد. با قدرت‌گیری رضاخان، قدرت صولت‌الدوله نیز همچون دیگر شاهک‌های محلی رو به کاستی نهاد. در دوره هشتم وی و پسرش ناصرخان در مجلس بودند. با اینهمه وجود صولت‌الدوله در روزگار رضاشاه مدیون دوستی وی با مستوفی‌الممالک بود و تا مستوفی مرد، بلافاصله در ۸ شهریور ۱۳۱۱ پدر و پسر به جرم تحریک عشایر قشقایی دستگیر و سلب مصونیت شدند و پس از چند ماه یعنی در ۲۹ اسفند ۱۳۱۲ در زندان قصر درگذشت.

نک: صولت قشقایی، محمدناصر؛ سالهای بحران خاطرات روزانه محمدناصر صولت قشقایی، صص ۱۶-۲۱؛ بامداد؛ شرح حال رجال، ج ۱، صص ۱۳۸-۱۴۰.

۱۷- سردار ظفر پدر علی صالح نویسنده خاطرات دربارهٔ هژیرالسلطان می‌نویسد: «محمودخان پسر سوم حاج ایلخانی و هژیرالسلطان لقب گرفت. مردی نادان و بی‌خرد است» وی را در نزد ما آبرویی نیست. دو سال از من بزرگتر بود و در سن ۷۲ سالگی جهان را بدرود گفت. از آنجا که سردار ظفر به سال ۱۲۷۸ هجری به دنیا آمده است، تاریخ تولد محمودخان نیز

باید ۱۲۷۶ هـ ق باشد. حال اگر ۷۲ را به آن بیفزاییم، سال ۱۳۴۸ یا تاتاریخ مرگ او بدست می‌آید که برابر ۱۳۰۸ خورشیدی است.

نک: سردار ظفر بختیاری، یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری، ص ۲۱۷.

۱۸- پدرش خسروخان سردار ظفر برادر علیقلی خان اسعد است که در بهار ۱۳۰۰ به حکومت اصفهان برگزیده شد ولی با مخالفت خوانین بختیاری روبرو گردید.

نک: سردار اسعد، جعفر قلی؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۳۹، ۴۳، ۵۱.

۱۹- به احتمال حسینقلی سطوتی این فرد در ۶ آبان ۱۳۲۰ که امرای دوران رضاشاه تصفیه شدند، بازنشسته گشت ولی در ۱۰ آذر ۱۳۲۲ به ریاست ژاندارمری کل کشور منصوب شد و تا ۱۳ خرداد ۱۳۲۳ در این مقام بود.

نک: عاقلی، باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، صص ۳۳۹ و ۳۶۰؛ قائم مقامی، جهانگیر، تاریخ ژاندارمری ایران...، ص ۳۵۱.

۲۰- سردار اسعد در تاریخ ۷ آذر ۱۳۱۲ در بابل دستگیر می‌گردد و تلگرافی در این تاریخ از دفتر مخصوص شاهنشاهی به شماره ۱۴۱۹ در خصوص این موضوع و نیز دستگیری سران بختیاری به اداره کل تشکیلات کل نظمیته کشور فرستاده می‌شود.

نک: سند ش: ۱ بخش اسناد.

۲۱- این فرمان رئیس‌الوزراء در پی سفر یا اردوکنشی وی به خوزستان برای سرکوبی شیخ خزعل صادر شد. رضاخان پس از تسلیم خزعل فرمان حکومت نظامی و خلع سلاح عشایر را در جنوب صادر کرد. فرمان یاد شده در ۱۳ آذر ۱۳۰۳ به سرتیپ محمدحسین میرزا رئیس ستاد نیروی جنوب ابلاغ شد و در ۱۴ همان ماه به طور رسمی آغاز گردید. خلع سلاح سال‌های ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۴ که سگوندهای شمال خوزستان تا قشقایی‌های جنوب شیراز را در برمی‌گرفت، خواهناخواه می‌بایست دامنه آن به بختیاری هم برسد. زیرا پیوندهای سیاسی میان خان‌های بختیاری و خزعل از سویی و از سوی دیگر شورش‌های پراکنده برخی سران بختیاری چون واقعه شلیل در ۱۳۰۱ بهانه‌های خوبی بودند تا دولت به مهار قدرت نظامی آنان پردازد. برخی خان‌های بختیاری خواستند با مخالفت یا گفتگو مقاومتی نشان دهند ولی جعفرقلی خان سردار اسعد می‌نویسد: «اگر بتوانند مقاومت بنمایند خیالی است در صورتی که می‌دانند این فامیل عموماً بر ضد همدیگر هستند و این آقایان هم عاقبت هیچ کاری هم ندارند. چرا خودشان را به خفت می‌اندازند. تعجب است» همچنین وی به تحلیل خلع سلاح می‌پردازد و زیرعنوان «خلع

سلاح مفید است یا مضر؟» می‌نویسد: «حضرت اشرف حکم تلگرافی توسط من به خوانین مقیم تهران کردند که ذخیره‌های خود را تسلیم نمایند. عموماً اطاعت کردند... من هنوز نمی‌دانم این خلع سلاح برای ایران مفید است یا مضر؟ اگرچه صورت ظاهر آرامی کامل حکمفرما خواهد شد ولی از آن طرف در بعضی اوقات که همسایه‌ها بی‌مرحمتی‌های کوچک می‌نمودند، به این جهت نمی‌دانم.»

نک: سردار اسعد، خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۵۶-۱۵۷؛ و نیز نک: عاقلی باقر؛ روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۱۹۲؛ گارثویت، ج. ر: تاریخ سیاسی اجتماعی بختیاری، صص ۳۱۱-۳۱۲.

۲۲- محمدجواد خان معروف به سردار اقبال پسر بزرگ اسفندیار خان سردار اسعد اول است که پسر عموی جعفرقلی و داماد او یعنی علی صالح نیز می‌شود.

نک: سردار ظفر، خسروخان؛ یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری، صص ۲۶۳-۲۶۹.

۲۳- روزنامه اطلاعات یکشنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲، در ستون اول صفحه اول زیرعنوان «مجلس شورای ملی» به شرح جریان پرداخته است:

جلسه ۵۴

مورخه ۱ شنبه ۱۹ آذر ۱۳۱۲

مجلس یکساعت و نیم قبل از ظهر به ریاست آقای دادگر تشکیل شده، صورت جلسه قبل قرائت و تصویب گردید.

سلب مصونیت سه نفر از نمایندگان

آقای وزیر داخله - خاطر محترم آقایان نمایندگان مجلس شورای ملی مستحضر است که از بدو پیدایش نهضت ترقی خواهانه حکومت اعلیحضرت پهلوی چه فداکاریهایی در تحت توجهات ملوکانه نسبت به امنیت مملکتی شده است، متأسفانه در پاره‌ای از موارد در بعضی از نقاط مملکت اشخاصی این وضعیت را برخلاف منافع شخصی خودشان دانسته یک حرکات مذبحانه‌ای کرده‌اند که موجب اقدامات شدید دولت در تصحیح آن وضعیت شده است (صحیح است).

متأسفانه اخیراً یک جریاناتی پیش آمده است که در آن سه نفر از نمایندگان مجلس متهم به دخالت هستند و آن سه نفر آقایان: امیرحسین خان ایلخان و محمدتقی خان اسعد و قوام شیرازی می‌باشند و چون موضوع بایستی قانوناً تعقیب شود این است که از طرف دولت به

عرض مجلس شورای ملی رسانده و تقاضا می‌شود، سلب مصونیت از این سه نفر بفرمایند تا دولت بتواند آنها را مطابق قوانین مورد تعقیب قرار دهد. البته آقایان متوجه هستند که محاکمه و تعقیب در موضوع هر متهمی ضروری و طبیعی است. در این مورد بخصوص چون متهمین اعضای مجلس هستند و بدون اجازه مجلس اقدامی میسر نبود این است که دولت استجازه می‌کند که این عمل قانونی را انجام دهد.

آنگاه تقاضای دولت به طریق ذیل قرائت گردید:

ساحت محترم مجلس شورای ملی

بنابر اطلاعاتی که این ایام به دولت رسیده معلوم گردیده است که آقایان ابراهیم‌خان قوام و محمدتقی‌خان اسعد و امیرحسین‌خان بختیاری داخل جریاناتی می‌باشند که مضر به حال مملکت است و لازم است تحت تعقیب واقع شوند تا قضایا به درستی مکشوف و معامله‌ای که در خور ایشان است به عمل آید و نظر به اینکه مشارالیه در مجلس شورای ملی سمت نمایندگی دارند به موجب قانون اساسی تعقیب ایشان باید به استحضار مجلس باشد. علیهذا از مجلس محترم شورای ملی به موجب تصویب تصمیم ذیل تقاضای سلب مصونیت از سه نفر آقایان مشارالیه می‌نماید.

مجلس شورای ملی اجازه می‌دهد که آقایان ابراهیم‌خان قوام و محمدتقی‌خان اسعد و امیرحسین‌خان ایلخان را دولت مورد تعقیب جزایی قرار داده و پس از تکمیل اکتشاف، چگونگی مطلب را به استحضار مجلس شورای ملی برساند.

آقای رئیس - نظری نیست؟

نمایندگان - خیر.

آقای رئیس - آقایانی که موافقت این تصمیم از طرف مجلس به دولت ابلاغ شود قیام

فرمایند.

نمایندگان - عموم قیام نمودند.

آقای رئیس - تصویب شد.

امیرحسین‌خان ایلخان بختیاری پسر سردار ظفر و برادر علی صالح نویسنده خاطرات است که از ۱۲۹۸ - ۱۳۰۰ حاکم یزد بود و در فروردین ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ به عنوان وکیل

بختیاری انتخاب شد. در ۱۳۰۵ وارد فراکسیون آشتیانی‌ها شد و با فراکسیون تدین ائتلاف کرد. محمدتقی خان اسعد امیرجنگ از برادرهای سردار اسعد است که مدتی همراه با جعفرقلی خان در ۱۳۰۰ به کرمان رفت. در ۱۳۰۲ به عنوان ایل بیگی بختیاری برگزیده شد تا ۱۳۰۳ در این مقام بود. در ۱۳۰۴ به عنوان وکیل مردم ساوه وارد مجلس گردید و در مجلس مؤسسان نیز حضور داشت. سال ۱۳۰۵ نماینده مردم دزفول شد و وارد فراکسیون آشتیانی‌ها گردید. در مجلس هفتم نیز نمایندگی مردم دزفول را داشت.

نک: سردار اسعد، جعفرقلی خان؛ خاطرات سردار اسعد بختیاری، صص ۱۵، ۱۹، ۳۳، ۳۷، ۶۱، ۸۳، ۹۲، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۲۳.

۲۴- این جوانان کرد افراد احسان نوری پاشا بوده‌اند. احسان نوری یکی از رهبران شورش آزارات و کردهای مقیم ترکیه است که پس از شکست به ایران پناهنده شد. ابتدا مورد حمایت دولت بود ولی به سبب نزدیکی رضاخان و آتاتورک، از این حمایت‌ها کاسته شد. بنابراین مدتی در تهران تحت نظر و مورد بازجویی قرار گرفت سپس همچون دیگر پناهندگان به ساوه و یزد تبعید گردید. پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰، از وزارت کشور ایران درخواست آزادی کامل یا افزایش مقرری نمود. در نتیجه در تیرماه ۱۳۲۱ هیأت دولت آزادی او را تصویب کرد ولی ایران را ترک نکرد. احسان نوری طی سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ مقالاتی با عنوان «تاریخ ریشه نژادی کرد» و «وقایع آزارات» در روزنامه «کوهستان» نوشت. سرانجام در ۲۹ اسفند ۱۳۵۵ در اثر تصادف با یک موتور سوار در تهران کشته شد.

نک: بیات، کاوه؛ شورش کردهای ترکیه و تأثیر آن بر روابط خارجی ایران (۱۳۰۷-۱۳۱۱)، سراسر کتاب.

بخش دوم

زندانیان قصر، زندانیان نمره یک